

المقنع و نهضتِ سپید جامگان

شیرین طبیب زاده



کمتر ایرانیست که نام المقنع بگوشش خورده باشد.

در حالیکه بجاست خیانتکارانی را که در طول تاریخ طویل کشورمان گهگاه حتی باعث تغییر مسیر تاریخمان شده اند بشناسیم، آشنائی با آنان که جان در راه وطن و سربلندی آن داده اند و نام بسیاری از آنان به بوته فراموشی سپرده شده است امری لازم است چرا که آنان راهبرانی هستند که بما میآموزند که میشود در سخت ترین شرایط با ظلم و ستم مبارزه کرد و از پای ننشست.

در طول تاریخ مدون و ثبت شده وطنمان، همسایگان دور و نزدیک بسیار بایران تاختند ولی هیچیک از آنان آن اثری را که حمله اعراب بر کشورمان داشته است نداشتند. در تاریخ پیش از اسلام، ما بارها با استیلاگران جنگیدیم، گاه پیروز شدیم و گاه شکست خوردیم. اسکندر مقدونی داریوش سوم را شکست داد و سلسله با عظمت هخامنشی را منقرض کرد و بر سراسر کشورمان تاخت و از ایران هم گذشت و به هندوستان رسید ولی با وجودیکه بدستور او هزاران یونانی بایران کوچ کردند و بسیاری نیز زنان ایرانی اختیار کردند، پس از مدت کوتاهی تمدن ایرانی آنانرا بلعید و اثر چندانی از تسلط او و جانشینانش که حدود ۷۵ سال نیز طول کشید نماند. در دوران اشکانیان و ساسانیان بارومیها بسیار جنگیدیم و در نتیجه قرنهای جنگ و گریز، فرهنگها در یکدیگر نفوذ کردند ولی ماندگار نشدند. ترکان و مغولان نیز بوطنمان حمله کردند و کشتند و بردند و جویهای خون براه انداختند ولی نفوذ معنوی آنچنانی بر فرهنگ ما نداشتند اما تنها حمله اعراب بود که چیز دیگری بود.

اعراب علاوه بر تمام مصائب و کشت و کشتارها و غارتها، فلسفه ای را با خود آوردند که کم کم با خونمان عجین شد و همراه آن طبعا فرهنگی نه چندان والارانی نیز بر ماتحمیل کردند که اگرچه با امتزاجِ بافرهنگِ ایرانی تا حدی تعدیل یافت ولی چنان تغییراتِ اساسی را موجب گردید که دیگر نمیشد و هنوز هم نمیشود این را از آن تشخیص داد. شرح ستمهایی که از جانب این مهاجمین بر مردم ما رفت بسیار طولانی است و بسیار دردناک و در این کوتاه سخن نمیگنجد ولی لازم بذکر است که استیلای عرب بر ایران در زمان بنی امیه جانشینانِ خلفای راشدین بمعنی واقعی یک فاجعه بود. اینان در مدت ۹۸ سال استیلای خود بر کشورمان چنان دماری از روزگار ایرانیان در آوردند که در بیان نگنجد، چنان جور و ظلم و قتل و غارتی براه انداختند که فقط در داستانها میشود خواند و شنید. در چنین موقعیتی بود که نغمه های مخالفتِ ایرانیانِ وطن دوست بر علیه این خلافتِ ظلم و جور بر خاست که شاید معروفترین این فریادهای خشم از جانب ابومسلم خراسانی و بابک خرم دین باسماں رفته باشد و شخصِ دیگری بنام هشام بن حکیم معروف به المقنع که بسیاری از ما حتی نامِ اورانیز ممکنست نشنیده باشیم.

ابومسلم که مانند بسیاری از ایرانیان از ظلم و جور بنی امیه به تنگ آمده بود در اولین فرصت علمِ مخالفتِ با آنان را برافراشت و بهمراه هزاران ایرانی دیگر لباس سیاه بر تن کرد و در هر موقعیتی که یافت با خلفای اموی و حکومتِ فاسدِ آنان جنگید و از بذل جان دریغ نکرد تا سرانجام موفق شد شرِ آنان را از سر ایرانیان کوتاه کند و دست بیعت به آلِ عباس که از نوادگانِ عباس بن عبدالمطلب بودند بدهد. ولی پس از چندین سال خدمتِ با آنان، ابومسلم دریافت که خلفایِ عباسی نیز در ظلم و ستم و بیداد دستِ کمی از امویان ندارند و بایستی ایرانیان راهِ جدائی پیش گیرند و استقلالِ میهنِ خود را از نو تجدید کنند. از زمانِ خلیفهٔ دوم، ابوجعفر منصور بود که ابومسلم خودسری آغاز کرد و بی محابا خود شخصا حکامی برای ایالات و ولایات اعزام میداشت و هنگامی که خلیفه حکامی را که خود انتخاب میکرد برای ایالات ایران گسیل میداشت، بدستور ابومسلم آنان را به محل خدمتشان راه نمیدادند. این مسئله و مسایلی دیگر سبب شد که ابو منصور کینهٔ سختی از ابومسلم بدل بگیرد و سرانجام با ترفند او را بدارالحکومه اش فراخواند و شخصا و به کمکِ عمالش او را به فجیع ترین وضع بقتل رساند. گفته میشود که سر ابومسلم را از بدن جدا کردند و بدنش را به آبهای دجله سپردند.

گرچه نهضتِ ابومسلم در خون شسته شد و سرِ پرسودایِ سردارِ دلیرِ آزادمردانِ خراسان از پیکرش جدا گردید ولی دیری نپائید که جای وی راهشام بن حکیم معروف به المقنع، بابکِ خرم دین و مازیار گرفتند و بازار جنبش ها و نهضت هایِ رهائی بخش را همچنان با خونهایِ گرم و پاکِ خود داغ و پررونق نگاه داشتند.

هشام بن حکیم که نام ایرانیش هاماسپ بود فرزندِ هکمتانه طیب و متولدِ قریه ای در نزدیکیِ مرو بود. او در سنین نوجوانی یعنی حدودِ ۱۶ سالگی به ابومسلم و سیاه جامگانِ او پیوست و تا هنگامِ قتلِ فجیعِ فرماندهِ محبوبِ خود بعنوان یکی از نزدیکترین یاران، منشیِ اسرار و امیرِ مخصوصِ رسایل و فرماندهِ سپاهش بسیار موردِ توجهِ ابومسلم بود و تا دم مرگِ فرماندهِ محبوبِ خود در خدمتِ او ماند و سالها بعد راهِ او را بنوعی دیگر ادامه داد. بعدها اعراب او را بدلیلِ گذاشتنِ کلاهخودی از طلای ناب بر سر و پوشاندنِ چهره، المقنع یعنی صاحبِ نقاب نامیدند و بهمین نام نیز شهرت یافت.

پس از قتلِ ناجوانمردانهِ ابومسلم، هشام بن حکیم، شکسته و هراسان از توقیفِ خود در همان سالهای جوانی سفری به کشور چین کرد و سه سالی در آن سرزمین اقامت اختیار نمود و در ازای آن سه سال اقامت، نزدِ دانشمندان و مخترعانِ چینی علوم و فنونِ خارق العاده ای را آموخت، سپس راهیِ بیزانس شد و در آنجانب دو سال به شاگردی دانشمندان رومی روزگار گذراند و پس از آن بود که در بازگشت از بسیاری از آن اختراعات برای پیشبردِ اهدافش یعنی مبارزه با اعراب استفاده نمود. او تنها یک شورشگر یا سردار یا جنگجوی پرمهابت نبود، او برآستی یک دانشمندِ واقعی بود.

المقنع با استفاده از فنونی که آموخته بود اعراب را برای سالها گیج و سردرگم کرده بود. با فرستادنِ کره نورانی که هر ماه با آسمان پرتاب میکرد و به نام ماهِ نخب معروف بود، ادعای پیغمبری داشت، با استفاده از نور آفتاب و آئینه سپاهیان اعراب را کور میکرد و میسوزاند. در ماههایِ آخرِ زندگیش که دیگر بنقطهٔ انتها رسیده بود در قلعه ای مکان گرفته بود و بمحضِ نزدیک شدنِ سپاهِ دشمن، موادِ سوزنده از بلندیها بر سر مهاجمان میریخت.

در پنجاه سالگی المقنع در ازای سه دهه ای که از آغاز جنبش او میگذشت، پیروانی بالغ بر یک ملیون داشت که بیش از دویست و پنجاه هزارتن از آنان در جنگ های پایداری علیه سپاه عباسی جان فداکردند. او تا آخرین نفس با اشغالگران کشورش جنگید و تا آخرین نفس تسلیم آنان نشد و آنگاه که دیگر قدرت مقاومت در خود ندید، خود و یارانش با خودسوزی، داغ پیروزی بر خود را بردل خلیفه گذاشتند. گفته میشود که در لحظاتی پس از آنکه آخرین فرد خانواده و یارانش خود را در آتش افکندند، المقنع بدرون حوضی از تیزاب پرید تا که دشمنان ایران نتوانند حتی باستخوان او دسترسی داشته باشند. المقنع از سپاه جامگان گسست ولی پس از آن سالهای عزلت و تحقیقات علمی، علم تازه ای یعنی علم سپیدجامگان را برافراشت و بمدت ۲۳ سال خواب از چشمان خلیفه عباسی ربود. فرزندان ایران چنین می جنگیدند.

اگر نهضت های این مردان آزاده به نتیجه نهائی و مطلوب نرسیدند که همان رها شدن کامل مرز و بوم ایران از قید اسارت و بندگی اعراب و بازگشت به استقلال دیرین است، بسبب تشنگی ها و تفرقه های ناشی از جاه طلبی ها، برخورد اندیشه ها، افزون خواهی ها، حسادتها و خیانتها بود. یک اعتقاد جهان بینی نیرومندی که همه گرد آن جمع آیند وجود نداشت. در حالیکه دشمنانشان، یعنی امویان و عباسیان میدانستند که با آن مردان بلند همت و دلاور و استقلال طلب چه باید بکنند و کمترین تزلزلی نیز در این راه بخرج نمیدادند. از این روی می بینیم که با اینکه در اعماق دل همه این قهرمانان ناکام، کم و بیش، عامل شرافت و آزادی طلبی و استقلال جوئی موج میزد، عده ای از آنان یکدیگر را با دست خویش از میان برداشتند. باین ترتیب در تاریخ قهرمانیهای ایرانیان بر علیه اعراب می بینیم که به آفرید بدست ابومسلم، بابک خرم دین بدست افشین، طاهریان بدست صفاریان و صفاریان بوسیله سامانیان یعنی هموطنان خودمان نابود میگردند و طومار حیاتشان بسته میشود. با تاثر بایستی گفت که این دور هنوز هم ادامه دارد.

